
هبوط در تنهایی شریعتی

WWW.Shareati.Blogfa.ir

s p e c i a l m a g a z i n e

اقراء باسم ربك الذی خلق

خلق الانسار من علق ، اقراء ، و ربك الاكرم

"الذی علم بالقلم"

...

(نخستین پیام جبرئیل)

هنوز هم توتم پرستیم. هرکسی توتمی دارد؛ از میان اشیاء این عالم، هرکسی خود را با یکی از آنها خویشاوند می یابد؛ احساس می کند که میان او و آن پیوندی است مرموز که حس می شود و وصف نمی شود و آن توتم او است؛ شخصیت خویش را در توتم خویش احساس می کند؛ خود را در آن می بیند؛ جایگاه آن "خود حقیقی" و راستین و پنهانی و صمیمیش را در توتمش می یابد. "توتم" هرکسی "خود" او است که در خارج از وی، وجود یافته و مجسم شده است.

توتم یک شوالیه، یک عیار، یک اسوار، یک سوارکار صحرا، "شمشیر" او است.

آری، همه هنوز توتم پرستیم، هرکسی توتمی دارد، توتمی که روح جد اعلایش، روح قبیله اش، ریشه نخستین فطرتش، عنصر اصلی خلقتش، در آن حلول کرده است. توتم او، همان "خود پنهان راستین" او، همان "جوهر حقیقی نخستین" او، همان "خود خود" او است که بدان شکل در آن هیات، "تجسم" یافته، شکل مادی عینی گرفته، روح او است که جسم شده، شخصیت او است که شیء گشته و بدین گونه است که توتم پرست، در پرستش توتم خویش، خویشتن مدفون در خویش را می پرستد و خویشتن مقدس بالقوه خویش را.

و هرکسی را توتمی است، و توتم هرکسی خویشاوند او، یادگار خویشاوندی او، تجلی گاه آن عالم ذر، صبح الست؛ قالو: بلی! چهره دوستش، یادآور میهنش، مهر نماز مهرابش، زبان خاموش و لب های دوخته حرف هایش، «حرف هایی که برای نگفتن دارد»، و بالاخره تکه سنگی، شاخکی، برگی، گلی، مشت خاکی از آن بهشتش که پس از هبوط، با خود آورد و در غربت هولناک و امنیت سیاه و تنهایی رقت بار تبعیدش،

در انبوه سگهای بیگانه و بی روح سنگستان قفقاز و همسایگی جبری کرکس جگر خوار، با خود دارد و از او، بوی آن بهشت را می شنود، و در او، رنج این کویر را فراموش می کند، و به او، آتش این دوزخ نمرودی را، گل سرخ ابراهیمی می یابد و بالاخره، با او، در این گورستان سرد وحشت، زندگی می کند و او توتم وی است.

هرکسی را توتمی است و توتم "ذکر" است. و مگر نه زندگی، هیچ نیست جز فراموشی؟ و خوشبختی هیچ نیست جز لذت و آرامش کسی که دیگر هیچ چیز را به یاد نمی آورد؟! که آدمیت یعنی از دست دادن بهشت، یعنی هبوط، تبعید، کویر، غربت، تنهایی و همنشینی و همخانگی با مرغ و مور و مگس! و خوشبخت، بدبختی است که آدم بودن خویش را پاک از یاد برده است، اما، بدبخت - آن که هنوز سرگذشت خویش را به یاد می آورد - خوشبختی است که "رنج بودن" را همچنان حس می تواند کرد. چه، هنوز آدم است، و هرکسی "آدم" است، اگر هنوز فراموش نکرده باشد!

و توتم نمی گذارد که فراموش کنی، هر دم به یادت می آورد. توتم "ذکر مجسم" بهشت، آدم، حوا، خدا، شیطان، عشق، عصیان، آگاهی، هبوط و ... در "کویر" است.

هرکسی را توتمی است و توتم هرکسی "خود خوب" او است. توتم یک ذات ماورایی دارد. یک موجود غیبی است، از جنس طبیعت نیست. ابزار کار نیست، وسیله کسب نفعی نیست، دفع ضروری، بخشنده نامی و پزنده نانی نیست.

همه چیز در این دنیا، برای من است، اما توتم؟ من برای اویم! تمامی نیازم در برآوردن نیاز او سیراب می شود، تمامی وجودم در مردن و قربانی شدن در آستانه مهراب او ایجاد می شود، در قتلگاه خویش، که به خاطر او، به پای اختیار خود می آیم، شهادت، حیات مرا گواهی می دهد، و غرورم، که بر بالای بلند او می شکند و در پای او می ریزد، اشباع می شود و به خضوع خویش مباحثات می کند. "بودن" خویش را نذر دیگری نمودن، جبر دیگری را، به دلخواه، اختیار کردن، در یاد او، خویشتن را به لذت سکرآور و حلاوت جذب خیزی توصیف ناپذیر از یاد بردن، و بالاخره، با ریه های او دم زدن، با نبض های او تپیدن، با قدم های او رفتن، با حلقوم او نالیدن، با بودن او زیستن و در زیستن او جان دادن، مردن و به کام دل رسیدن؛

هرکسی توتمی دارد، "هرکه هنوز فراموش نکرده است"، هرکه هنوز آدم است، هرکه هنوز غربت را احساس می کند، در کویر، همچون غول و جن و ارواح خبیث و اشباح هراس و مار و مولک و عقرب جراره و "گرگ" و "روباه" و "موش" و "میش"، اهلی نشده است، هنوز "گرگدن" نشده است، هنوز "مسخ" نشده است، هنوز شب نشده است، با شب خو نکرده است، هنوز نگذاشته است که شب شود، همچنان "در انتظار" ایستاده است، همچنان می هراسد، مضطرب است، بیگانه است، از صبح سخن می

گوید، به طلوع، به نور، به آفتاب می اندیشد، همچنان در قلب ظلمت کویر تنها ایستاده است، و چشم به راه فردا، روی در روی مشرق، پلک گشوده بر پلک بسته افق ...

هر که هنوز آدم است، هبوط را دردناکانه حس می کند، شفا نیافته است، مجروح است، هنوز فراموش نکرده است، بهشت را، کویر را، عصیان را، تبعید را، خدا را، شیطان را، حوا را، ... و همچنان به همه آن ودیعه های غیبی که با آدمیت خویش، به زمین آورده است، وفادار مانده است و همه چیز را به یاد دارد، توتمش، یادآور آن بهشت است، جلوه گاه همه آن زاد های غیبی و ذات های ماورایی که با خود آورده است؛ توتمش، طلسمی است که جادوی زمان را می بندد و حرزی که از بلای زمین نگهش می دارد، شمعی که در ظلمت شب، روشنی اش می بخشد و مخاطبی که در سکوت قبرستانی این کویر، با او حرف می زند، حرف ها را می زند، و از او حرف می شنود، حرف ها را می شنود، «حرف هایی که برای نگفتن دارد!»

هر کسی توتم دارد، که بدان سوگند می خورد، سوگند! سوگند نیز یکی از همان معانی ماورایی است، از همان آورده های بهشتی، که در این کویر نمی فهمیم، اما حس می کنیم.

هر کسی توتمی دارد که با آن عشق می ورزد، دوست می دارد، می پرستد، می نالد، دعا می کند، می گیرد، اشک می ریزد، انتظار می کشد، صبر می کند، اخلاص می ورزد، ارزش می نهد، درد می کشد، رنج می برد، ایثار می کند، می گدازد، از او زیبایی هایی را که طبیعت ندارد، نیکی هایی را که منطق نمی فهمد، قداستی را که از جنس این دنیا نیست، الهام می گیرد، می آموزد، می نوشد، در ذات خود حلول می دهد، به وجدان محتاج و تشنه اش می مکد، به او ایمان دارد، بر او نماز می برد، غرور پولادینش را - که سر به هیچ اقتداری فرود نیاورده است - مغرورانه بر قامت والای او می شکند و اسماعیل نان، مقام، جان و حتی نام خویش را، در مهراب خاطر او، به تیغ بی تاب، قربانی می کند.

به هر حال، هر کسی توتمی دارد، و توتم من " قلم " است.

هر قبیله ای توتمی را می پرستد، که روح جد نخستین همه افراد قبیله در او حلول کرده است، در او زنده جاوید است، روح قبیله در او جسم گرفته است، کشتن او، خوردن او، بر افراد قبیله اش حرام است؛ بر قبیله های دیگر حرام نیست، آن ها بیگانه اند، آنها توتمی دیگر دارند، از خون و خاک و نژاد و تبار توتمی دیگرند، فروختن و مبادله و بریدن پشم و دوشیدن شیر و کندن پوست و کشتن و خوردن هر توتمی بر افراد قبیله اش حرام است. توتم خدای قبیله است، رب النوع قبیله، ناموس قبیله، تجسم روح و شرف و قداست و حقیقت و شخصیت و تجلی ذات و نژاد و تبار و وحدت و اصالت و جوهر انسانی مشترک و ماهیت ماورایی مشترک تمامی قبیله است.

و قلم توتم قبيله من است. خدای همه قبایل، خدای همه عالمیان بدان سوگند می خورد، به هرچه از آن می تراود سوگند می خورد، به خون سیاهی که از حلقومش می چکد سوگند می خورد.

و من؟

قلم خویشاوند من و آن من راستین من است، عطیه روح القدس من است، زبان دفترهای خاکستری و سبز من است، همزاد آفرینش من، زاد هجرت من، همراه هبوط من و انیس غربت من و رفیق تبعید من و مخاطب نوع چهارم من و همدم خلوت تنهایی و عزلت من و یاد آور سرگذشت و یاد آور سرشت و بازگوی سرنوشت من است، روح من است که جسم یافته است، "آدم بودن من" است که شیء شده است. آن "امانت" است که به من عرضه شده است! ... آه که چه سخت و سنگین است! زمین در کشیدن بار سنگینی اش می شکند، کوه ها به زانو می آیند و آسمان می شکافد و فرو می ریزد.

قلم توتم من است، او نمی گذارد که فراموش کنم، که فراموش شوم، که با شب خو کنم، که از آفتاب نگویم، که دیروز را از یاد ببرم، که فردا را به یاد نیارم، که از "انتظار" چشم بپوشم، که تسلیم شوم، نومید شوم، به خوشبختی رو کنم، به تسلیم خو کنم، که ...!

قلم توتم من است، قلم توتم ما است، به قلم سوگند، به خون سیاهی که از حلقومش می چکد سوگند، به رشحه خونی که از زبانش می تراود سوگند، به ضجه های دردی که از سینه اش برمی آید سوگند ... که توتم مقدسم را نمی فروشم، نمی کشم، گوشت و خونس را نمی خورم، به دست زورش تسلیم نمی کنم، به کیسه زرش نمی بخشم، به سرانگشت تزویرش نمی سپارم، دستم را قلم می کنم و قلم را از دست نمی گذارم، چشمهایم را کور می کنم، گوشهایم را کر می کنم، پاهایم را می شکنم، انگشتانم را بند بند می برم، سینه ام را می شکافم، قلبم را می کشم، حتی زبانم را می برم و لبم را می دوزم ... اما قلم را به بیگانه نمی دهم.

به جان او سوگند که جانم را فدیة اش می کنم، اسماعیل را قربانیش می کنم، به خون سیاه او سوگند که در غدیر خون سرخم غوطه می خورم، به فرمان او، هر جا مرا بخواند، هر جا مرا براند، هرچه از من بخواهد، در طاعتش درنگ نمی کنم.

قلم توتم من است، امانت روح القدس من است، ودیعه مریم پاک من است، صلیب مقدس من است، در وفای او، اسیر قیصر نمی شوم، زرخرید یهود نمی شوم، تسلیم فریسیان نمی شوم. بگذار بر قامت بلند و راستین و استوار قلمم به صلیب کشند، به چهار میخ کوبند، تا او که استوانه حیاتم بوده است، صلیب مرگم شود، شاهد رسالتم گردد، گواه شهادتم باشد، تا خدا ببیند که به نامجویی، بر قلمم بالا نرفته ام، تا

خلق بداند که به کامجویی بر سفره ی گوشت حرام توتم ننشسته ام، تا زور بداند، زر بداند و تزویر بداند که امانت خدا را، فرعونیان نمی توانند از من گرفت، ودیعه عشق را قارونیان نمی توانند از من خرید و یادگار رسالت را بلعمیان نمی توانند از من ربود ...

... هرکسی را، هر قبیله ای را توتمی است؛ توتم من، توتم قبیله من قلم است.

قلم زبان خدا است، قلم امانت آدم است، قلم ودیعه عشق است،

هرکسی توتمی دارد

و قلم توتم من است.

و قلم توتم ما است.

www.shareati.blogfa.ir